جلسه 1579

سه شنبه 14/01/97

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

## تنبیهات تزاحم

بحث راجع به تنبیهات تزاحم هست.

### **تنبیه اول** : شروط تزاحم

تنبیه اول: این است که برای تزاحم شروطی ذکر شده است، که اهم آنها این است:

شرط اول برای تزاحم: این است که هر دو خطاب در تزاحم فی حد ذاته اطلاق داشته باشند نسبت به فرض تزاحم.

ولذا اگر احد المتزاحمین خطابش لفظی بود ولکن متزاحم دیگر خطابش ودلیلش لبی بود و اطلاق نداشت نسبت به فرض تزاحم، همانطور که مرحوم آقای خوئی هم فرموده اند نوبت به اعمال مرجحات باب تزاحم نمی رسد، بلکه اطلاق آن خطاب لفظی محکّم هست.

ما دو مثال برای این می زنیم که مطلب روشن تر بشود:

مثال اول: اگر حفظ جان انسانی متوقف بود بر قطع عضو انسانی دیگر. دلیل وجوب حفظ نفس محترمه مذاق شارع هست، دلیل لفظی مطلق نداریم که مفادش این باشد که واجب است حفظ نفس محترمه. ولکن حرمت قطع عضو انسان دلیل مطلق دارد، چه حیّ باشد و چه میت. و لذا اگر از خارج احراز نکنیم مذاق شارع را که حفظ حیات مسلم ملاک دارد و ملاکش ملزم هست و مقدم می شود بر حرمت قطع عضو انسان دیگر، مقتضای صناعت این است که بگوئیم جائز نیست برای حفظ جان این انسان مرتکب حرامی بشویم و قطع عضو انسان دیگری بکنیم.

مرحوم استاد طبق مبنای خودشان که می فرمودند اگر مقدمه ای حرام بود وذی المقدمه واجب، تا احراز نکنیم اهمیت ذی المقدمه را، اطلاق تحریم مقدمه ما را عاجز می کند از اتیان به آن ذی المقدمه وحق نداریم مرتکب این مقدمه محرمه بشویم.

ولی ما عرض کردیم این مبنا تمام نیست. در تزاحم فرقی نیست بین اینکه تزاحم بین دو حرام مستقل باشد یا دو واجب مستقل باشد یا بین یک مقدمه محرمه و یک ذی المقدمه واجب. مشکل در این بحث عدم اطلاق هست در دلیل وجوب حفظ نفس محترمه.

البته در برخی از مثالها مثل قطع کلیه خود انسان که به اختیار خودش حاضر می شود یکی از دو کلیه اش را اهداء کند به دیگری، ما دلیل بر منع نداریم. ما اضرار به نفس را مطلقا حرام نمی دانیم، ولذا دلیل نداریم بر حرمت قطع یکی از دو کلیه برای حفظ جان یک انسان دیگر یا برای حفظ سلامتی یک انسان دیگر. اما بخواهیم بدن یک میتی را تشریح کنیم، شخصی وصیت می کند که بعد از مرگ من اعضاء بدن مرا تقطیع و تشریح کنید واهداء کنید به بیماران، اطلاق ادله می گوید این کار حرام است. در روایات قطع اعضاء میت ما روایات مطلقه داریم که این کار حرام است. اما راجع به خود مکلف که کلیه خودش را مثلا با رضایت خودش قطع بکنند ما دلیل بر منع نداریم.

وقتی دلیل وجوب حفظ نفس محترمه اطلاق نداشت، اطلاق دلیل حرمت قطع عضو انسان محکّم هست و هیچ مقیدی نه لفظا و نه لبّا قائم نشده است بر اینکه این شخص مرتکب این حرام بشود بخاطر یک چیزی که مشکوک الوجوب است. اطلاق دلیل تحریم این فعل محکّم است، حتی اگر فی علم الله حفظ جان مسلمان واجب باشد چون وجوب آن به من واصل نیست، ولذا ما نه مقید لفظی داریم نسبت به حرمت قطع عضو انسان ونه مقید لبی، اطلاق آن محکّم خواهد بود.

مثال دوم: اگر ظالمی به شخصی بگوید اقتل زیدا و الا قتلتک. فرماندهانی هستند در نظام های غیر شرعی به سربازانشان امر می کنند که بکشید افراد را، اگر این سرباز نکشد خودش را می کشند.

مشهور گفته اند که جائز نیست که این سرباز مرتکب قتل بشود.

مرحوم آقای خوئی فرموده چرا جائز نباشد؟! باب، باب تزاحم است.

البته فرض آقای خوئی ظاهرا این است که به این سرباز می گویند یک نفر را بکش والا خودت را می کشیم. اما اگر به این سرباز بگویند جمعیتی را بکش والا خودت را می کشیم، بعید است که آقای خوئی در این فرض هم قائل بشود به جواز قتل جماعتی برای حفظ جان خودش از باب اینکه تخییر بین المتزاحمین است. چون یک تکلیف در یک طرف و چند تکلیف در طرف دیگر که بود تزاحم اینجا منشأ تخییر بشود که من چند حرام را مرتکب بشوم چند قتل را مرتکب بشوم بخاطر حفظ حیات خودم، بسیار بعید است که آقای خوئی به این ملتزم بشود. ظاهر فرض آقای خوئی هم این است که این سرباز مکره است بر قتل یک مؤمن، فرموده است که باب تزاحم است، از یک طرف بر این سرباز حرام است قتل مؤمن، از طرف دیگر حرام است القاء النفس فی التهلکة. اهمیت هیچکدام معلوم نیست می شود مخیر.

بعد ایشان فرموده است که: مبادا به ما اشکال بکنید که روایت می گوید که إذا بلغ الدم فلاتقیة، تقیه مادامی است که منجر به قتل مؤمن نشود.

ایشان فرموده است بله، ما هم نمی گوئیم از باب تقیه جائز است قتل این مؤمن، ما از باب تزاحم می گوئیم. فرموده: إذا بلغت الدم فلاتقیة، نفرمود إذا بلغت الدم فلاتزاحم.

اقول: اولین اشکال ما به آقای خوئی این است که: ما دلیل تحریم قتل مؤمن را که لحاظ می کنیم اطلاق دارد، اما دلیل وجوب حفظ نفس اطلاق ندارد.

شما می فرمائید: لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة.

می گوئیم: عرفا این سرباز برای اینکه دستش به خون یک انسان بی گناه آلوده نشود تن به کشته شدن بدهد آیا به او می گویند تو خودت را با دست خودت در نابودی انداختی؟ قطعا عرف این را نمی گوید، می گوید من که این کار را نکردم.

بله اگر یک امر مباحی است، مثلا می گویند یا این آب را بخور یا تو را می کشیم، اگر این آب را نخورد می گویند خودش را با دست خودش به نابودی انداخت.

اما وقتی یک فعل حرامی است که محتمل الاهمیة است یا حالت مساوی است، کی عرف می گوید که اگر این سرباز آن مؤمن را نکشد وخودش کشته بشود القی بیده الی الهلاک والموت؟ بلکه یا محرز است عدم صدق آن و یا مشکوک است، ولذا اطلاقی نداریم در دلیل منع از اینکه این سرباز با تن ندادن به قتل یک مؤمن خودش را در معرض کشته شدن قرار بدهد.

بله یک وقت به این سرباز می گویند یا خودت را بکش یا دیگری را، بله حرمت قتل نفس اطلاق دارد، اما مثالی که مرحوم آقای خوئی زده این است که به او می گویند: اقتل زیدا و الا قتلناک.

سؤال وجواب: ما هم عرض مان همین است که القاء بیده الی الهلاک و الموت صدق نمی کند. نه از باب اینکه این مرگ هلاکت نیست و مرگ شرافتمندانه است، نه، هلاک یعنی مرگ، راجع به حضرت یوسف هست که حتی إذا هلک، هلک یعنی مات. اما القی بیده الی الموت صدق نمی کند یا مشکوک الصدق است.

سؤال وجواب: فرض این است که راه دیگری ندارد، مجبورش کرده اند یا خودش را بکشد یا دیگری را. اینطور نیست که بگویند اگر نه این کار را بکنی نه آن کار را ما تو را می کشیم، نه، اصلا ملجأ تکوینی است که یا ماشینش را بزند به یک انسانی و او را از بین ببرد، یا ماشینش را به دره بیندازد و خودش را از بین ببرد. این می شود تزاحم بین قتل نفس و قتل غیر. خب اینجا گفته می شود که اطلاق دلیل حرمت قتل غیر با اطلاق حرمت قتل نفس تزاحم می کنند.

سؤال وجواب: اینجور جواب ندهید که این آقا که کاری نکرده، والا آن کسی هم که می گویند یا این آب را بخور یا اگر این آب را نخوردی تو را می کشیم، او هم آب را نمی خورد می گوید من که کاری نکردم، ولی عرف می گوید: القیت بنفسک الی الهلاک بترکک شرب هذا الماء. جواب اصلی این است که من با ترک یک حرام در حد قتل مؤمن که اینقدر اهمیت دارد می خواهم تحمل کنم مشکل را و خودم را نابود کنم و دستم به خون یک انسان بی گناه آلوده نشود به این نمی گویند القی بنفسه الی الهلاک والموت. مثل اینکه به کسی بگویند یا با آن زن زنا بکن یا تو را می کشیم، اگر با آن زن زنا نکند نمی گویند القی بنفسه الی الهلاک والموت، بلکه می گویند تحمل القتل حتی لایتلوّث یده بعرض الآخرین.

اشکال دوم ما به آقای خوئی طبق مبنای مشهور است: می گوئیم آقا شما بینکم و بین وجدانکم آیا احتمال می دهید ثبوتا که شارع به این سرباز بگوید حق نداری خودت را در معرض کشته شدن قرار بدهی، تیر را بزن و این مؤمن را بکش تا خودت زنده بمانی. این محتمل هست؟ در جائی که این هم مؤمنی است مثل همان شخص دیگر، اینطور نیست که بگوئیم درجات ایمانشان فرق می کند، نه، این هم مؤمن است آن هم مؤمن است، علاوه بر اینکه المؤمنون تتکافؤ دمائهم، ما احتمال نمی دهیم که شارع بیاید بگوید تو ملزمی آن شخص را بکشی خودت زنده بمانی. وجدانا در مواردی که تساوی عرفی هست همچنین احتمالی نمی دهیم که متعین باشد در اراده خداوند متعال که این سرباز دستش به خون آن سرباز بی گناه آلوده بشود برای اینکه چند صباحی در این دنیا زندگی بکند. ولی عکسش محتمل است که شارع نخواهد که دست این سرباز به خون سرباز بی گناه آلوده بشود، که نظر مشهور هم همین است، احتمال می دهیم که نظر مشهور مطابق با واقع باشد، پس این می شود محتمل الاهمیة. وقتی یک طرف محتمل الاهمیة شد که حرمت قتل انسان آخر است، خب محتمل الاهمیة بودن یکی از مرجحات باب تزاحم است.

سؤال وجواب: احتمال نمی دهید شما که نظر مشهور درست باشد که می گویند حرام است این سرباز دستش به خون آن انسان بی گناه آلوده بشود؟ ولی احتمال اینکه آن سرباز باید بکشد آن انسان بی گناه را، این احتمالش را بعید می دانم کسی مطرح کند، آقای خوئی هم مطرح نکرده است.

ولذا انصاف این است که ما به نظرمان محتمل است که شارع نخواهد که ما دستمان به خون دیگران آلوده بشود، ولی از این طرف احتمال نمی دهیم که شارع متعین کرده باشد حفظ نفس را در این حال، ولذا محتمل الاهمیة این هست که ما دستمان به خون انسان دیگر آلوده نشود.

واینی هم که آقای خوئی فرمودند که إذا بلغ الدم فلاتقیة چه ربطی دارد به إذا بلغ الدم فلاتزاحم.

می گوئیم انصاف این است که اگر ما باشیم و این مقدار که إنما جعلت التقیة لیحقن بها الدم فإذا بلغ الدم فلاتقیة ظاهرش این است که اگر نوبت برسد به کشتن انسان دیگر جای تقیه نیست یعنی باید دستت به خون انسان دیگر آلوده نشود. ظاهرش این است. نه اینکه از باب تقیه جائز نیست قتل غیر ولی از باب تزاحم جائز است. حیثی کردن حکم خلاف ظاهر است.

ولی مشکل ما در رابطه با این روایت این است که این روایت یک ذیلی دارد آن ذیل ظهورش را عوض می کند. خب این روایت معتبره ابی حمزه ثمالی است، قال ابوعبدالله علیه السلام: إنما جلعت التقیة لیحقن بها الدم فإذا بلغت التقیة الدم فلاتقیة وایم الله لو دعیتم لتنصرونا لقلتم لانفعل إنما نتقی و لکانت التقیة احب الیکم من آبائکم و امهاتکم. فرمود تقیه برای حقن دم است، وقتی تقیه به حد اراقه دم رسید دیگر جای تقیه نیست. الان بحث این است که شما ما را یاری کنید یعنی حفظ کنید جان ما را، وایم الله لو دعیتم لتنصرونا لقلتم لانفعل إنما نتقی؟! اینجا جای تقیه است؟ تقیه کنید و از جان امام حمایت نکنید؟ پس ظاهرش این می شود که تقیه برای حقن دم است، شما در مقام وجوب حفظ جان امام علیه السلام امام را یاری نمی کنید می گوئید می خواهیم تقیه کنیم؟ یعنی کار شما درست نیست اینجا جای تقیه نیست.

سؤال وجواب: این روایت در مقام این هست تقیه برای حقن دم است، وقتی دم امام در خطر است شما می خواهید تقیه کنید؟ این روایت در مقام بیان این است.

حالا مرحوم ایروانی یک مطلب دیگری فرموده است او هم جالب است عرض کنم، ایشان فرموده است: مثل قضیه حجر بن عدی که می خواستند او را بکشند، بعد از اینکه خواستند او را بکشند دیگر معنا ندارد تقیه کند از زیاد و معاویة بن ابی سفیان، إذا بلغت التقیة الدم فلاتقیة، وقتی نوبت رسید که دیگر شخص کشته می شود دیگر جای تقیه نیست، موضوع ندارد تقیه، تقیه می کنی برای چی؟ ولذا دیگر حجر بن عدی تقیه نکرد.

اقول: این خلاف ظاهر است، فإذا بلغت التقیة الدم فلاتقیة ظاهرش این نیست که کار به جائی رسیده است که خون این شخص متقی را می ریزند چه تقیه بکند و چه نکند، دیگر تقیه معنا ندارد. این خلاف ظاهر این روایت است و با ذیلش هم نمی سازد.

بله صحیحه محمد بن مسلم هست که إذا جلعت التقیة لیحقن بها الدماء فإذا بلغ الدم فلاتقیة او هم به قرینه این معتبره ابی حمزه ثمالی معنا می شود که إذا بلغ الدم فلاتقیة بین یک امر عرفی باشد که آقا وقتی که دیگر تو را می کشند حالا قبل از اینکه تو را اعدام کنند باز هم می خواهی تقیه کنی؟ دیگر جا برای تقیه نیست حق را بگو. خب بیان یک امر عرفی واضح خلاف ظاهر است، ظاهرش این است که در مقام تأسیس یک مطلبی است که برای مردم مخفی هست، نه اینکه وقتی به حد قتل می رسد دیگر تقیه معنا ندارد چون دیگر این شخص را می شکند چه کتمان کند حق را چه کتمان نکند دیگر معنا ندارد کتمان کند حق را، این بیان یک امر عرفی واضح است که خلاف ظاهر این روایت است.

سؤال وجواب: ما راجع به معتبره ابی حمزه ثمالی این ذیل را داریم، می خواستیم بگوئیم عرفا مراد از صحیجه محمد بن مسلم را هم بیان می کند که در مقام بیان این است که وقتی جان مؤمنین در خطر است جان امام در خطر است دیگر جای تقیه نیست. حالا یمکن أن یقال کما اینکه آقایان اشاره می کنند که بگوئیم این ذیل هم در مقام بیان یک صغرایی است از صغریات کبری فإذا بلغ الدم فلاتقیة. یک صغری این است که تقیه منجر به از بین رفتن جان امام بشود، یک صغرای دیگر هم این است که تقیه منجر به از بین رفتن جان یک انسان مؤمن دیگری بشود. ولقائل ان یقول که اطلاق صحیحه محمد بن مسلم هر دو را می گیرد.

سؤال وجواب: تقیه بکنید و باعث بشود که جان یک انسان مؤمنی از بین برود، نه اینجا تقیه مشروع نیست.

شرط دوم برای تزاحم: این است که احد الخطابین رافع موضوع خطاب دیگر نباشد. والا اگر احد الخطابین رافع موضوع خطاب دیگر باشد دیگر مجالی برای تزاحم نیست. چون با آمدن خطاب اول خطاب دوم دیگر موضوع ندارد و فعلی نمی شود.

مرحوم نائینی این مطلب را که پر واضح است و نیازی به دلیل ندارد بر مثال هایی تطبیق کرده است.

مثال اول: حج است. مرحوم نائینی فرموده: موضوع حج مستطیع است، ومستطیع کسی است که تکلیف به خلاف حج ندارد. ولذا اگر شخصی دِینی داشت که وقت حلول اجلش متمکن از اداء دین نخواهد بود مگر اینکه حج نرود، اگر حج برود دینش یا حالّ است ومتمکن از اداء آن نیست، یا مؤجّل است و در هنگام حلول اجل متمکن از اداء آن دین نخواهد بود، این شخص اصلا مستطیع نیست. خب وقتی مستطیع نیست وجوب حج در حق او فعلی نیست. ترک هم بکند اداء دین را باز مستطیع نمی شود. اینطور نیست که بگوئیم امر ترتبی دارد به حج علی تقدیر ترک اداء الدین. باب، باب تزاحم نیست.

اقول: این فرمایش مرحوم نائینی در این مثال را ما قبلا اشاره کردیم که مبتنی بر این تفسیر از استطاعت است که استطاعت را به معنای اشتغال ذمه به تکلیف به خلاف می داند. من استطاع یعنی من لم یکن ذمته مشغولة بتکلیف مخالف للحج.

ولکن این خلاف ظاهر است. استطاعت را به این معنا گرفتن قرینه می خواهد. استطاعت تکوینیه که در او شرط نیست عدم تکلیف به خلاف.

مرحوم آقای خوئی هم فرمود که استطاعت در آیه حج را روایات تفسیر کرده اند به وجدان نفقه حج و تخلیة السرب وصحت بدن. بله مرحوم آقای خوئی فرموده که کسی که مکلف به اداء دین است مستطیع هست اما چون اداء دین حق الناس است او مقدم است. ولکن مانع از ترتب نیست. اگر ترک کرد اداء دین را، به نحو ترتب واجب است بر او حج. چون وجوب اداء دین مانع از صدق استطاعت نیست، ومصداق باب تزاحم خواهد بود.

یک بیانی مرحوم آقای بروجردی داشت و مرحوم استاد این اواخر در کتاب التهذیب فی مناسک الحج والعمرة پذیرفت که ما هم تمایل داشتیم به این تفسیر، که می گفتیم: من استطاع الیه سبیلا یعنی استطاعت سفر به حج. عرفا کسی که نمی تواند حج برود مگر با هدم اساس زندگی خودش در حضر، که ضروریات عرفیه زندگی حضریه خودش را باید منهدم کند و مختل کند تا به حج برود این عرفا مستطیع نیست برای سفر به حج. اگر بیایند بگویند هر کس می تواند سفر کند به کربلا مثلا بیاید ثبت نام کند، خب این ظاهرش این است که کسی که زائد بر ضروریات عرفیه حضریه واجد نفقه سفر به کربلاست. ولذا اگر کسی مدیون است و اگر حج برود متمکن از اداء دین در وقت خودش نیست این مستطیع نخواهد بود.

اما این مختص می شود به مثل دین، نه مطلق تکلیف به خلاف حج. این غیر از فرمایش مرحوم نائینی است. مرحوم نائینی هر تکلیفی را به خلاف حج مانع از استطاعت می دانست ولو تکلیف به اداء کفارات که دین هم نیست. آقا سالها عمدا روزه نگرفته، چقدر کفارة صوم ستین یوما باید بدهد؟ بسیار سنگین است و نمی تواند، مجبور است کفارة اطعام ستین مسکینا را اختیار کند، و این هم اگر بخواهد برای همه این سالها کفاره بدهد حج نمی تواند برود. خب چرا این مستطیع نباشد؟! فرق می کند با دیون. اداء دین جزء ضروریات عرفیه حضریه انسان است در حضر، نه اینکه هر تکلیفی به خلاف حج مانع از استطاعت باشد که مرحوم نائینی فرموده است.

سؤال وجواب: کفاره که دین نیست، حالا فرض کنید که این دیگر پیرمرد هم شده اگر بخواهد الان حج برود بیاید کی می خواهد پول جمع کند کفارات صوم وحنث نذرش را پرداخت کند. نه، برود حج، حج محتمل الاهمیة است، بعد وصیت می کند که بعد از من کفارات من را اداء کنید. این مثال اولی است که مرحوم نائینی زده است.

مثال دوم که ایشان زده است: فرموده است اگر کسی چهل گوسفند داشت اول سال خمسی اش. فرض کنید اول سال خمسی شما یکم فروردین است، همان روز چهل گوسفند را مالک شدید. تا ماه دوازدهم این چهل گوسفند را نگه داشتید. هلال ماه دوازدهم قمری که حلول کرد یکی از این چهل گوسفند می شود زکات. روایت صحیحه هم داریم که: حین رأی هلال ثانی عشر وجبت علیه الزکاة. ایشان فرموده: خب خطاب تعلق زکات موضوع خمس را از بین می برد. چرا؟ برای اینکه موضوع خمس عبارت است از ربح فاضل بر مؤونه سنة. ربح باقی تا آخر سال. آخر سال من کی است، سال خمسی من اول فروردین سال آینده می شود، اول فروردین سال دیگر من باید خمس این چهل گوسفند را بدهم. خب ماه دوازدهم قمری که داخل شد که زودتر داخل می شود زکات متعلق می شود به این چهل گوسفند، یکی از این چهل گوسفند می شود ملک اصحاب زکات، و این مقدم است بر موضوع خمس، اینجا که جای تزاحم نیست. تأمل بفرمائید راجع به این مثال بحث های مفیدی هست که عرض خواهیم کرد.